

تکنیکهای مثبت اندیشی نمی توانند در ما تحول و دگرگونی ایجاد کنند. این تکنیکها به سادگی ابعاد منفی ما را سرکوب کرده و به ضمیر ناخودآگاه یا زیرزمین وجودمان می فرستند، پس نه تنها کمکی به آگاهی ما نمی کند بلکه بر خلاف آگاهی و بینشمان نیز عمل خواهند کرد. مثبت اندیشی یعنی فشار دادن منفی ها به ضمیر ناخودآگاه و شرطی کردن ضمیر آگاه با افکار مثبت. ولی مشکل اصلی در اینجا است که ضمیر ناخودآگاه بسیار پر قدرت تر از ضمیر خودآگاه می باشد. در واقع ضمیر ناخودآگاه 9 برابر قوی تر از ضمیر آگاه است. بنابراین اگر چیزی ناآگاهانه شود 9 برابر در وجودمان تقویت خواهد شد، دیگر به صورت قبلی خود را نشان نخواهد داد و راههای جدیدی برای نشان دادن خود پیدا می کند.

پس می بینیم که مثبت اندیشی روش بسیار ضعیفی است. اگر این روش را به درستی درک نکنیم، بینش غلطی نسبت به آن خواهیم داشت.

مثبت اندیشی از یک گروه مسیحی به نام **science Christian** در آمریکا متولد شد. آنها اعتقاد دارند که هر چه در زندگی انسان اتفاق بیفتد فقط انعکاسی است از فکر او. اگر بخواهید ثروتمند شوید راجع به آن فکر کنید و پولدار خواهید شد. فقط با افکار مثبت است که شما ثروتمند می شوید و دلارها به سوی شما سرازیر خواهند شد.

این نکته مرا به یاد داستانی می اندازد. مرد جوانی در راه می رفت که به زن پر سن و سالی برخورد. آن خانم پرسید: حال پدرتان چطور است؟ مدتی است که به ملاقات هفتگی مثبت اندیشان که خود تأسیس کرده نمی آید؟

مرد جوان گفت: پدرم بسیار مریض است و احساس ضعف شدیدی می کند. آن خانم خندید و گفت: این فقط افکارش است و بس. او فکر می کند که مریض است، اما مریض نیست. زندگی از افکار درست شده است. هر چه فکر کنید همان می شود. پس به او راجع به ایدئولوژی که به ما یاد داده است یادآوری کنید. به او بگویید که در ذهنش به سلامتی فکر کند. مرد جوان گفت: بسیار خوب این پیام را به او می دهم. بعد از ده روز مرد جوان مجدداً آن خانم را دید. زن

سالخورده پرسید، چه اتفاقی افتاده است و چرا پدرش همچنان به جلسات نمی آید؟
مرد جوان گفت: من پیغام شما را به او دادم، اما حالا او فکر می کند که مرده است. نه تنها او بلکه همه
فامیل و همسایه ها و حتی خود من نیز چنین فکر می کنیم. او دیگر با ما زندگی نمی کند بلکه به قبرستان
رفته و در آنجا زندگی می کند.
مثبت اندیشی بسیار سطحی است. ممکن است در چندین چیز کوچک ما را یاری کند، به خصوص در مورد
چیزهایی که ذهنمان آنها را خلق کرده می تواند آن چیزها را عوض کند. اما همه زندگی انسان بوسیله فکرش
خلق نشده است. پایه های این فلسفه بر این مطلب استوار است که اگر منفی فکر کنید برای شما اتفاق می افتد
و اگر مثبت فکر کنید آن هم برای شما اتفاق خواهد افتاد. این نوع نوشته ها در آمریکا بسیار رواج دارد، ولی
در شرق این افکار بسیار بچه گانه اند. فکر کنید و پولدار شوید، همه می دانند که این فکر بسیار احمقانه
است. نه تنها احمقانه بلکه بسیار زننده و ساده لوحانه به نظر می رسد. ایده ها و عقاید منفی ذهن باید رها
شوند، نباید بوسیله افکار مثبت سرکوب شوند. ما باید ضمیری را خلق کنیم که نه مثبت باشد و نه منفی. آن
ضمیر خالص خواهد بود. در آن ضمیر خالص، شما به طریق طبیعی و شفاف باری زندگی خواهید کرد.
اگر شما یکسری افکار و عقاید منفی را به خاطر این که شما را اذیت می کنند سرکوب کنید مثلاً اگر از
دست فردی عصبانی باشید و آن عصبانیت را در وجودتان فشار دهید و سعی کنید انرژی را در درونتان مثبت
کنید و مثلاً سعی کنید دیگران را دوست بدارید، به خصوص کسی را که از دستش عصبانی بودید، باید بدانید
که تنها خودتان را گول می زنید.
عصبانیت در عمق وجود شما باقی مانده است و حالا شما دارید با وایتکس آنرا سفید می کنید. در
سطح، ممکن است شما لبخند بزنید، اما این لبخند فقط مربوط به لبهای شما می شود. با خودتان با قلبتان با
وجودتان ارتباطی پیدا نمی کند. به این ترتیب بین لبخند و قلبتان یک سد بزرگ گذاشته اید. این همان
احساس منفی سرکوب شده است.
فقط این یک احساس منفی نیست، در زندگی روزمره ما هزاران احساس منفی وجود دارد. مثلاً ما شخصی
را دوست نداریم، و یا ممکن است نسبت به خیلی چیزها بی علاقه باشیم. اصلاً ما نسبت به خودمان هم بی
توجهیم. غالباً در اوضاع و احوالی قرار می گیریم که که باب میل ما نیست. همه این آشغالها در ضمیر
ناخودآگاه ما جمع می شوند و در سطح ما یک آدم دورو به وجود می آید که می گوید من عاشق همه
هستم و عشق راهی برای شفاف است، ولی شما شعفی در زندگی این شخص نمی بینید. او جهنم را در درون

پس میبینیم که مثبت اندیشی فلسفه آدمهای دورو است. مثلاً وقتی که دوست دارید گریه کنید به شما می آموزد که آواز بخوانید و آدم مثبتی باشید، شما هم اگر اندکی سعی کنید می توانید این کار را بکنید. اما این گریه های سرکوب شده در شرایطی دیگر که دشوارتر نیز خواهند بود بیرون می آیند. در سرکوب کردن حد و حدودی وجود دارد. آواز خواندن این شخص بی معنی است، چون آنرا حس نمی کند و از قلبش بلند نمی شود. فقط فلسفه ای است که به او می گوید: "همیشه مثبت را انتخاب کن." من صد درصد مخالف مثبت اندیشی هستم. اگر هیچ انتخابی نکنید و آگاهانه بدون انتخاب باشید. زندگیتان چیزی را که ورای مثبت و منفی است نشان خواهد داد، چیزی که بسیار فراتر از مثبت و منفی است و شما را منقلب خواهد کرد. به این طریق شما هیچ وقت بازنده نیستید. چیزی که نه مثبت است و نه منفی، پاره ای است از هستی.

اگر در چشمانتان اشک حلقه بسته است بسیار زیباست، همین گریستن آوازی پرشکوه به همراه دارد. پس بدون ترس از مثبت و یا منفی بودن گریه کنید، مطمئن باشید که بسیار زیباتر از یک لبخند دروغین خواهد بود.

برگرفته از سایت <http://www.persianosho.com>